ISSN: 1973-2873; Philosophical Thought. 2022;2(3):249-268.

Against Dicopulaism in Meinongian Tradition

ARTICLE INFO

Article Type
Original Research

Authors
Hamtaii H.
Department of Philosophy, Faculty of Humanities, Tarbiat Modares University, Tehran, Iran
Hodjati S.M.A.*
Department of Philosophy, Faculty of Humanities, Tarbiat Modares University, Tehran, Iran

How to cite this article
Hamtaii H, Hodjati S M A. Against Dicopulaism in Meinongian Tradition. Philosophical Thought. 2022;2 (3):249-268.

**Correspondence*
Address: Department of Philosophy, Tarbiat Modares University, Jalal-e-Al-e-Ahmad Hwy, Tehran, Iran. Postal Code: 1411713116
Phone: +98 (21) 82884651
Fax: -
hojatima@modares.ac.ir

Article History
Received: April 30, 2022
Accepted: August 23, 2022
ePublished: September 19, 2022

ABSTRACT

Is Meinongian dicopulation justified? This is the main problem in this paper and our hypothesis is that Meinongian dicopulaism is counterintuitive. This is despite the rich list of syntactic and semantic features that Meinongian advocates of the double copula strategy attribute to the Meinongian (internal/encoding) mode of predication in contrast with the ordinary mode of predication. That is what we demonstrate in this paper. We argue that neither of the requirement that Meinongian formulas (i.e. those containing the Meinongian mode of predication) must be monadic; nor that they resist lambda abstraction; nor that logical closure governs them; nor that they can be incomplete (or inconsistent) and nor that they are no way contingent, may succeed in discriminating Meinongian from ordinary predications. Nonetheless, dicopulaistic semantics support our intuitive understanding of abstract objects as sets of properties only whence they embrace the counterintuitive conception of multiple denotations; of either copulas or (abstract) objects. Meinongian dicopulaism does not work.

Keywords Meinongian Dicopulaism; Encoding Predication; Abstract Objects; Zalta; Semantics

CITATION LINKS

[Castañeda HN; 1974] Thinking and the structure of the world [Castañeda HN; 1975] Identity and sameness [Castañeda HN; 1978] Philosophical method and the theory of predication and identity [Castañeda HN; 1990] Forms of predication [Clark R; 1978] Not every object of thought has being: A paradox in naive predication theory [Fine K; 1984] Critical review of Parsons' "non-existent objects" [Griffin N; 2017] Nuclear and extranuclear properties [Hamtaii H, Hodjati SMA, Nabavi L; 2021] The Unity of The Encoding Proposition [Jacquette D; 1996] Meinongian logic: The semantics of existence and nonexistence [Orillia F; 2013] Guise theory revisited [Orilia F, Paoletti MP; 2022] Properties [Paśniczek J; 1993] The simplest Meinongian logic [Paśniczek J; 1994] Ways of reference to Meinongian objects: Ontological commitments of Meinongian theories [Paśniczek J; 1998] The logic of intentional objects: A Meinongian version of classical logic [Rapaport W; 1978] Meinongian theories and a Russellian paradox [Zalta EN; 1983] Abstract objects: An introduction to axiomatic metaphysics [Zalta EN; 1992] On Mally's alleged heresy: A reply [Zalta EN; 1997] The modal object calculus and its interpretation [Zalta EN; 1999] Principia Logico-Metaphysica (Draft/Excerpt) [Zalta EN; 2021] Principia Logico-Metaphysica (Draft/Excerpt)

نوع مقاله: پژوهشی اصیل

علیه دوحمل‌گرایی در سنت ماینونگی

حسن همتایی

گروه فلسفه، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران

سیدمحمدعلی حجتی*

گروه فلسفه، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران

چکیده

مساله‌ای که در این مقاله پیگیری می‌کنیم آن است که آیا دوحمل‌گرایی ماینونگی موجه است؛ و فرضیه ما آن است که موجه نیست. به‌رغم اینکه نظام‌های منطقیِ دوحمل‌گرا ویژگی‌های صوری و معناشناختیِ اساساً متمایزی به حمل متداول و حمل ماینونگی (یا رمزانشی یا درونی) نسبت می‌دهند، خود دوحمل‌گراییِ ماینونگی خلاف شهود است. نشان می‌دهیم که وجوه اختلاف ادعاییِ این دوگونه حمل، فارغ از طبیعت این حمل‌ها هستند. اینکه گزاره‌های رمزانشی (یعنی آنها که حاوی حمل رمزانشی هستند) صرفاً در قالب نسبت‌های یک‌موضعی صورت‌بندی می‌شوند، اینکه نمی‌توان از آنها خاصیت‌های مرکب انتزاع کرد، اینکه مقید به بستار منطقی، ناتمامیت و ناسازگاری هستند، و اینکه اتفاقی نیستند، هیچ‌یک برآمده از سرشت رمزانش نیست و به کار تمایز نهادن میان انواع حمل نمی‌آید. همچنین معناشناسی‌های نظام‌های دوحمل‌گرا تنها هنگامی شهودهای ما درباره طبیعتِ اشیاءِ ماینونگی را پاس می‌دارند که شهودهای دیگر ما درباره ثبات معنای حمل یا ثبات معنای شیء را نادیده انگارند.

کلیدواژگان: دوحمل‌گرایی ماینونگی، حمل رمزانشی، اشیاء انتزاعی، زالتا، معناشناسی

*نویسنده مسئول: hojatima@modares.ac.ir

آدرس مکاتبه: تهران، بزرگراه جلال آل‌احمد، پل نصر، دانشگاه تربیت مدرس

تلفن: ۰۲۱۸۲۸۸۴۶۵۱ **فکس:** -

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۲/۱۰

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۶/۰۱

تاریخ انتشار: ۱۴۰۱/۰۶/۲۸

مقدمه

پیش‌فرض نظریه‌ی حمل متداول این است که صرفاً یک گونه‌ی بنیادین از نحوه‌ی ارتباطِ موضوع و محمول وجود دارد. اما در تاریخ منطق، همواره رویکردهای رقیبی وجود داشته‌اند که ملتزم به بیش از یک گونه از رابطه‌ی حملی بوده‌اند. ما در اینجا به مفهوم نامتداولی از حمل که در برخی سنت‌های ماینونگی، در کنار حمل متداول، معرفی و توسعه داده شده است می‌پردازیم.

جمله‌ی "دایره‌ی مربع، مربع است" را در نظر آورید. بازنویسیِ فرم منطقیِ این جمله با فرض معنای متداولِ حملی برای رابطِ "است" و ذیل تحلیل اوصاف خاص راسل، به این جمله منتهی می‌شود که "شیء یگانه‌ای وجود دارد که خاصیت دایره‌بودگی و مربع‌بودگی را دارد و آن شیء، خاصیتِ مربع‌بودگی را دارد". البته نظر به اینکه دایره‌ی مربع وجود ندارد، این جمله، کاذب شمرده خواهد شد. اما این جمله به یک معنای شهودی، واقعاً صادق است: دایره‌ی مربع هرچه نباشد، بالاخره مربع است؛ هرچند هم که موجود نباشد.

ماینونگ‌گرایان برای تبیین این شهود، اشیاءِ نامتداولی مانند دایره‌ی مربع را نیز علاوه بر اشیاءِ متداول، به دامنه‌ی اشیاءِ خود راه می‌دهند. آنها بنا به اصلِ ماینونگیِ آزادیِ فرض (Freedom of assumption)، متناظر با هر مجموعه‌ای از خاصیت‌ها، شیئ ماینونگی تعریف می‌کنند که دقیقا همان خاصیت‌ها را داشته باشد [Griffin, 2017: 3630]. به پیروی از سنتی که ارنست مالی (Ernst Mally)، شاگرد ماینونگ بنا نهاده است، رابطه‌ی میانِ اشیاءِ متداول و خاصیت‌های‌شان، متفاوت از رابطه‌ی میان اشیاءِ ماینونگی و خاصیت‌های (معرِّفِ) آنها است. مالی رابطه‌ی نخست را برآوردنِ (satisfy) خاصیت(ها) توسط شیء می‌خواند و رابطه‌ی دوم

را متعین‌کردنِ (determine) شیء توسط خاصیت(ها) می‌نامد [Zalta, 1983: 11]. چنانچه مفهوم حمل را در معنای موسعِ آن، بیان‌گر رابطه‌ی میان اشیاء و خاصیت‌ها بدانیم، آنگاه برآوردن و متعین‌شدن، دو گونه‌ی متمایز از حمل خواهند بود. زالتا [Zalta, 1983] گونه‌ی نخست حمل را، نمونش (exemplification) و گونه‌ی دوم را رمزانش (encoding) می‌خواند. این که خاصیتِ F به نحو متداول بر شیء x حمل شود (یعنی شیء x، خاصیتِ F را برآورده کند) را به صورت Fx نمادگذاری کرده و به زبان فنی چنین می‌خواند که x، F را می‌نموند. نیز این که خاصیتِ F به نحوه‌ی ماینونگی بر شیء (ماینونگیِ) x حمل شود (یعنی F متعین‌کننده‌ی x باشد) را به شکل xF نشان داده و به زبان فنی چنین می‌خواند که x، F را می‌رمزاند. در جمله‌ی [خانه‌ی‌کعبه، مربع است]، مربع‌بودگی به نحو متداول (یعنی به شیوه‌ی نمونشی)، بر خانه‌ی‌کعبه حمل شده است و جمله‌ای صادق پدید آورده است که می‌گوید خانه‌ی‌کعبه، خاصیتِ مربع‌بودگی را می‌نموند. اکنون چنانچه مالی‌طور، رابط [است] در جمله‌ی [دایره‌ی مربع، مربع است] را این‌بار به عنوان رابطه‌ی حملیِ رمزانشی، تعبیر کرده و آن را چونان [دایره‌ی مربع، خاصیتِ مربع‌بودگی را می‌رمزاند] بخوانیم قادر خواهیم بود دیگر آن را صادق بشماریم.

گویی ذهن ما توانسته خاصیت مربع‌بودگی را بر خانه‌ی‌کعبه به نحو نمونشی حمل کرده و همان خاصیت را بر دایره‌ی مربع به نحو رمزانشی حمل نماید. اما اگر ذهن ما، محملی برای دو رویداد بنیادی اولیه‌ی متمایز ولی هم‌خانواده، مانند حمل رمزانشی و نمونشی، باشد باید توضیحی هم برای این وضعیت که چگونه در یک لحظه، رویداد نخست ولی نه دوم، در ذهن ما رخ می‌دهد آماده کنیم. اما دوراهیِ رمزانش و نمونش و درگیریِ ذهنیِ گزینش میان آنها، وضعیتی نیست که ما در عمیق‌ترین درون‌کاویِ فعالیت‌های ذهنی خود سراغی از آن داشته باشیم.

دو گزاره‌ی "شبدیز اسب است" و "رخش اسب است" را در نظر آورید که به ترتیب درباره اسبِ واقعیِ خسروی دوم ساسانی و اسب اسطوره‌ایِ رستم در شاهنامه هستند. اگر هر دو گزاره را نمونشی قلمداد کنیم، تنها اولی صادق است ولی اگر دومی را رمزانشی بخوانیم، هر دو صادق خواهند شد. مشکل این‌جاست که درسرپروراندنِ گزاره‌ی "رخش اسب است" ما را بیشتر از در سر پروراندنِ "شبدیز اسب است" به دردسر نمی‌اندازد. ممکن است تصدیقِ اسب‌بودگیِ رخش، برای فیلسوفان مناقشه برانگیزتر از تصدیقِ اسب‌بودگیِ شبدیز باشد اما درک معنای اسب‌بودگیِ رخش به همان آسانیِ درک معنای اسب‌بودگیِ شبدیز، و مقدم بر هر درگیریِ ذهنی برای تعیین صدق و کذب ان است. برای درکِ این معانی، ما دل‌نگران وضعیتِ وجودیِ رخش، شبدیز، کعبه یا دایره‌ی مربع نیستیم؛ و اگر در ضمنِ پژوهشی تاریخی، معلوم شود که شبدیز، هیچ‌گاه وجودِ خارجی نداشته است، درک ما از معنای اسب‌بودگیِ شبدیز دگرگون نخواهد شد هرچند که هر جمله‌ی حاکی از وجود شبدیز را زین‌پس کاذب خواهیم شمرد.

ما متمایل هستیم که فقط یک نوع حمل را در بنِ فعالیت‌های شناختی، زبانی و ادراکیِ خود فرض کنیم. اشیاء در ذهن ما، فقط یک‌جور می‌توانند خاصیت‌های‌شان را داشته باشند و دوگانگیِ رابطه‌های حملی با شهود ما نمی‌خوانَد. این شهود چنان قدرتمند است که حتی پاشنیجک، که خود واضع یک نظام دوحمل‌گرای ماینونگی است، اعتراف می‌کند که هیچ شاهدی، لااقل در روبنای گرامر و معناشناسیِ زبان طبیعی، در دفاع از دوحمل‌گرایی دیده نمی‌شود و از تمایز بین دو حمل، فقط در زیربنای زبان است که می‌توان دفاع کرد [Paśniczek, 1998: 122].

به‌رغم این شهود، فرضِ اصالت دو گونه‌ی متمایزِ رابطه‌ی حملی، دوحمل‌گرایانِ ماینونگی را به توسعه نظام‌های پیچیده‌ای وا داشته که در آنها ویژگی‌های صوری و معناشناختیِ متمایزی به هر یک از انواع حمل، منتسب شده است. اینکه دایره‌بودگیِ دایره‌ی مربع را به حملِ نمونشی کاذب شمرده و به حملِ رمزانشی صادق بگیریم گواهی بر این تمایز است. اگر بنا باشد شهودِ تک‌حمل‌گرا، جدی گرفته شود ناگزیر باید بتوان نشان داد که این تفاوت‌های صوری و معناشناختی، چندان که ادعا شده است بنیادی برای پی‌ریزیِ گونه‌های متمایز حمل فراهم نمی‌کنند. این کاری‌ست که در ادامه‌ی مقاله پی خواهم گرفت. پیش از آن برخی از مفاهیم بنیادینِ منطق‌های دوحملیِ ماینونگی را با تکیه بر معناشناسی‌های متداول این‌نظام‌ها تا آنجا که از آثار دوحمل‌گرایانی چون کاستانیدا (Castañeda)، راپاپورت (Rapaport)، پاشنیچک (Paśniczek) و زالتا (Zalta) برمی‌آید معرفی می‌کنم تا مبنایی برای درک عمیق‌تر رفتارِ (به‌ظاهر) متفاوتِ دو گونه‌ی متمایز حمل فراهم آید. در طی بحث، بسته به مورد، از اصطلاحِ حمل ماینونگی، درونی (internal) و رمزانشی (encoding) برای حمل‌های نامتداول، و از عنوانِ شیء ماینونگی، نمود (guise)، شیء انتزاعی (abstract)، ناموجود، التفاتی (intentional)، مضمونی (intensional) یا میم‌شیء (M-object) برای شیءهای نامتداول استفاده می‌نمایم.

اشیاء ماینونگی، خاصیت‌های ماینونگی و حمل‌های ماینونگی

پذیرش صورت‌های بنیادی نامتداول حمل، حتی اگر مبتنی بر پذیرش صورت‌های نامتداولِ اشیاء نباشد همواره ملازم آن بوده است. اشیاء متداول- فارغ از اینکه زمان‌مکان‌مند، موجود، ملموس، انضمامی یا واقعی شمرده شوند یا نه- عموماً به لحاظ متافیزیکی مقدم بر و مستقل از خاصیت‌ها فرض می‌شوند. در مقابل، عام‌ترین توصیفی که وضعیت وجودشناختیِ اشیاء انتزاعی را منعکس می‌کند، آنها را مجموعه‌های دلخواهی از خاصیت‌ها (مآلا بدون هر گونه محدودیتی) می‌شمارد. این توصیف گاهی از حد استعاره فراتر نمی‌رود. بنابراین مثلاً اشیاء انتزاعیِ کاستانیدا، که آنها را نمود (guise) می‌خواند، نه صرفاً مجموعه‌هایی از خاصیت‌ها، بلکه مجموعه‌های تشخص‌یافته‌ی (individuated) خاصیت‌ها هستند. هم از این رو است که او آنها را، بر خلاف اصطلاح‌شناسی رایج امروزی، اشیاءِ انضمامی (concrete) می‌خواند تا تمایزشان را با صرفِ مجموعه‌ها (که آنها را انتزاعی می‌شمرَد) پررنگ کند. کاستانیدا نمودِ متشکل از خاصیت‌های G، H و ... را با نماد $c\{G, H, \dots\}$ نشان می‌دهد که در آن، c عملگر تشخص‌دهی است. نیز حملِ درونیِ خاصیتِ F بر نمودِ α را به صورت $\alpha(\mathrm{F})$ نشان می‌دهد که صرفاً هنگامی تصدیق می‌شود که F، عضو مجموعه‌ی خواصِ هسته‌ی (تشکیل‌دهنده‌ی) α باشد (به زبان نمادین، $F \in |\alpha|$ باشد). نظامِ نمودهای کاستانیدا فاقد گونه‌ی متداولِ حمل (-یِ بیرونی) است و در عوض مجموعه‌ای از انواع رابطه‌های این‌همانی (علاوه بر این‌همانی متداول) دارد که بسته به مورد بیان جمله‌های متداول زبان را به عهده دارند. این رابطه‌ها، با نام‌های هم‌گوهرندگی (consubstantiation) (با نماد C^*)، هم‌پیوندی (consociation) (با نماد C^{**}) و هم‌آمیزی (conflation) (با نماد $^*C$) همگی رابطه‌های هم‌ارزیِ دوموضعی هستند (یعنی خواص انعکاس، تعدی و تقارن را دارند) و از قواعد معناشناختیِ زیر تبعیت می‌کنند [Castañeda, 1978: 195-196]:

- هم‌آمیزی: "$^*C(a,b)$" صادق است اگر و تنها اگر $|a|$ با $|b|$ یکی باشد.
- هم‌گوهرندگی: "$C^*(a,b)$" صادق است اگر و تنها اگر a موجود بوده و در معنای متداول، با b این‌همانیِ اتفاقی داشته باشد (با b یکسان باشد).

- هم‌پیوندی: "$C^{**}(a,b)$" صادق است اگر و تنها اگر، یا (۱) نمودهای a و b، چونان یک شیء، اندیشیده شوند؛ خواه داستانی باشند یا واقعی؛ یا (۲) b بسط‌یافته‌ی a از طریق این خاصیت باشد که: "x باور دارد (می‌پندارد، فکر می‌کند، ...) که a، F است"؛ ...

از این میان، هم‌گوهرندگی شبیه‌ترین نوعِ رابطه به حملِ متداول است و در مواردی که صورت‌بندیِ آنچه رابطه ی میان اشیاءِ موجود و خاصیت‌های اتفاقیِ آنها شمرده می‌شود در نظر است کاربرد دارد. مثلاً هرگاه σ نمادِ دایره‌ی مربع، S خاصیتِ مربع‌بودگی، R خاصیتِ دایره‌بودگی و M خاصیتِ مورداندیشه‌ی ماینونگ‌بودگی باشد، چهار جمله‌ی "دایره‌ی مربع، مربع است"، "دایره‌ی مربع، موجود نیست"، "دایره‌ی مربع، مورداندیشه‌ی‌ماینونگ است" و "دایره‌ی مربع، دایره و مربع است" به ترتیب توسط حمل درونی، هم‌گوهرندگی، هم‌پیوندی و هم‌آمیزی به شکل زیر صورت‌بندی می‌شوند.

$$\text{(f 1)}\quad \begin{array}{ll} i) & \sigma(S) \\ ii) & \sim C^{*}(\sigma,\sigma) \\ iii) & C^{**}(c\{RS\}, c\{RS, M\}) \\ iv) & {}^{*}C(c\{RS\}, c\{R, S\}) \end{array}$$

فرمول نخست می‌گوید که دایره‌ی مربع، خاصیتِ مربع‌بودگی را به نحو درونی (ماینونگی) دارد. فرمول دوم گویای عدمِ خودهم‌گوهرندگیِ دایره‌ی مربع بوده و مبتنی بر قاعده‌ای در نظریه‌ی نمود است که وجود داشتنِ نمود را در قالب این‌همانیِ هم‌گوهرانه‌ی نمود با خودش یا با نمودی دیگر صورت‌بندی می‌کند. فرمول سوم، نمودِ دایره‌ی مربع را با نمودِ دایره‌ی مربع مورداندیشه‌ی‌ماینونگ، به نحو هم‌پیوندانه این‌همان می‌شمارد. در بخش بعدی شیوه‌ی سر راست‌تری برای صورت‌بندیِ این فرمول معرفی می‌شود. فرمول آخر، گویای هم‌آمیزیِ نمودِ دایره‌ی مربع با نمودِ مربع و دایره است.

راپاپورت، اشیاءِ ماینونگیِ خود را میم‌شیء (M-Object) می‌خواند و میم‌شیء متناظر با مجموعه‌ی $\{F, G, \dots\}$ را با نمادی متمایز از نماد این مجموعه، به شکل $< F, G, \dots >$ نشان می‌دهد؛ البته بی‌آنکه هیچ مفهومی از مرتب‌بودگی در نظر داشته باشد.

راپاپورت، به‌صراحت دو گونه از رابطه‌ی حملی را در نظام خود به کار می‌گیرد که یکی را شکل‌دهندگی (constitution) و دیگری را نمونش (exemplification) می‌خواند [Rapaport, 1978: 162]. اینکه "y شکل‌دهنده‌ی x است" را با $M_0(x,y)$ و اینکه "x، y را می‌نمونَد" را با $M_1(x,y)$ نشان می‌دهد. از این قرار، اینکه "حلقه‌ی طلا (ی موجود) طلاست" را چونان $M_1(r,G)$ و اینکه "کوه طلا (ی ناموجود) طلا است" را همچون $M_0(m,G)$ صورت‌بندی می‌کند که در آن، m، r و G به‌ترتیب نماد کوه طلا، حلقه‌ی طلا و طلابودگی هستند. راپاپورت اگرچه درباره معنای فرمول‌های متداول (ـِ نمونشی) خاموش است اما فرمولِ ماینونگیِ $M_0(x,y)$ را مشابه تعبیر کاستانیدا از فرمول‌های درونی، چنین تعبیر می‌کند که: y عضوی از مجموعه‌ی خاصیت‌های (شکل‌دهنده‌ی) x است.

پاشنیجک، برخلاف کاستانیدا و راپاپورت، اصرار دارد که میم‌شیءهای خود را دقیقاً با مجموعه‌هایی از خاصیت‌ها (ولی البته به شرط آنکه آن خاصیت‌ها خودشان به نحو مصداقی تعبیر شده باشند) تعبیر کند. در نظر او به ازای هر مجموعه‌ای از خاصیت‌ها، یک شیء ماینونگی داریم که توسط مجموعه‌ای از مصادیق آن خاصیت‌ها بازنمایی می‌شود [Pasniczek, 1993: 336-337]. نظام اشیاءِ التفاتی پاشنیجک (که آن را میم‌منطق یا منطق M می‌نامد) سه گونه رابطه‌ی بنیادی دارد: این‌همانیِ دو شیء موجودِ x و y به فرمِ اتمیِ

$x = y$ نوشته می‌شود. حمل متداول (بیرونیِ) خاصیتِ P بر شیء موجودِ x، توسط فرمولِ اتمیِ Px صورت می‌پذیرد و حمل ماینونگی (درونیِ) خاصیت P بر شیء ماینونگی t، به صورت tP نشان داده می‌شود. شرط صدق این‌همانی و حمل بیرونی، به نحو متداول است. فرمولِ tP در M صادق شمرده می‌شود اگر و تنها اگر یک $X \in I(t)$ یافت شود که $X \subset I(P)$ باشد. در اینجا $I(t)$ و $I(P)$ به‌ترتیب تعبیرهای t و P هستند. بدین ترتیب شیء ماینونگیِ t، به نحو درونی، دارنده‌ی خاصیت P دانسته می‌شود اگر و تنها اگر، مجموعه‌ی مصادیق P، مساوی یا شامل مجموعه‌ی مصادیقِ لااقل یکی از خاصیت‌های تشکیل‌دهنده‌ی t باشد [Pasniczek, 1993: 333-334]. چنان که در میانه‌ی بازیِ اسم‌فامیل کسی بگوید "آبزیان هم شیء هستند" زیرا که در نظر او "آبزیان" با مجموعه‌ی دو خاصیتِ جانداربودگی و ساکن‌بودگی‌درآب متناظر است و مصادیقِ شیءبودگی، همه‌ی مصادیقِ جانداربودگی را در بر می‌گیرد.

در میان دوحمل‌گرایان ماینونگی، محافظه‌کارانه‌ترین نحوه معرفیِ اشیاءِ انتزاعی، طی طرح فراگیرِ اشیاء انتزاعیِ (comprehension schema for abstract objects) زالتا پیش نهاده می‌شود که مطابق آن، هر نمونه‌ای از عبارتِ زیر، یک اصلِ‌موضوع است:

$$\text{(f 2)} \quad (\exists x)(A!x \,\&(\forall F)\left(xF \equiv \psi\right))$$

در اینجا، $A!x$ چنین خوانده می‌شود که x، انتزاعی است و ψ فرمولی دلخواه فاقد موارد آزادِ x می‌باشد. بنا بر این اصل، بدون هیچ اشاره‌ای به طبیعتِ اشیاء انتزاعی، تضمین می‌شود که متناظر با هر شرط دلخواهی که طی فرمولِ ψ روی خاصیت‌ها گذاشته شود، شیئی انتزاعی چون x می‌توان سراغ کرد که برآورده‌شدنِ آن شرط (یعنیψ)، معادل با متعین‌شدنِ این شیء انتزاعی (یعنی معادل باxF) باشد.

این اصل بیان‌کننده‌ی تقریر زالتا از اصلِ ماینونگیِ آزادیِ افتراض است. به عنوان مثال، اگر R خاصیتِ دایره‌بودگی و $\overline{R}$ خاصیتِ دایره‌نبودگی باشد و فرمولِ $F = R \vee F = \overline{R}$ را به جای ψ قرار دهیم نمونه‌ای از طرح فراگیر اشیاء حاصل می‌شود که تضمین می‌کند شیئی انتزاعی متناظر با آن شرط یافت می‌شود (که آن شیء را دایره‌ی‌نادایره می‌نامیم):

$$\text{(f 3)} \qquad (\exists x)(A!x \,\&(\forall F)\big(xF \equiv (F = R \vee F = \overline{R}\big))$$

در تقریرهای اولیه از نظریه‌ی اشیاءِ انتزاعی، زالتا یکی‌دانستنِ اشیاء انتزاعی با مجموعه‌ها (یی از خاصیت‌ها) را صراحتاً رد می‌کند؛ از جمله به این دلیل که هرگاه یک شیء انتزاعی، یکی از خاصیت‌های عضو مجموعه‌ی خواصش را *داشته باشد*، به معنای آن خواهد شد که آن شیء، خودش عضو یکی از خاصیت‌های عضوِ خودش باشد؛ و این نه در نظریه‌ی ZF پذیرفته است و نه با قواعد تایپ‌نگریک (type-theoretic) همخوانی دارد [Zalta, 1983; 36]. در تقریرهای متأخرتر، مثلاً در [Zalta, 1997: 270-271]، اذعان می‌کند که تناظر میان اشیاء انتزاعی با مجموعه‌ها (یی از خاصیت‌ها) نه تنها شهودی (intuitive) است بلکه هرگاه در پی ارایه‌ی مدل‌های مجموعه‌نگر از نظریه‌ی اشیاء باشیم، نیز هم طبیعی (natural) است. اما می‌گوید که یکی‌دانستن اشیاء انتزاعی با مجموعه‌ها (یی از خاصیت‌ها)، لااقل مادام که به معناشناسیِ ابتدایی نظریه‌ی اشیاء، مانند [Zalta, 1983: 20-27]، درآویخته باشیم، در واقع خلط هویت‌های متافیزیکی با هویت‌های ریاضیاتی است. در معناشناسی‌های متأخر نظریه‌ی اشیاء، مثلاً در [Zalta, 1997: 269-275; Zalta, 2021: 386]، هر شیء انتزاعی با مجموعه‌ای از خاصیت‌های اولیه، دقیقاً این‌همان گرفته می‌شود اما این دردسرهای تازه‌ای می‌زاید که در بخش "طبیعت متمایز حمل‌ها" بدان خواهم پرداخت.

به هر ترتیب، در معناشناسیِ ابتدایی زالتا، دامنه‌ی اشیاء (D)، حاصل اجتماع مجموعه‌ی اشیاءِ انتزاعی و اشیاء متداول است و نام‌ها و متغیرهای شیئی به یکسان روی اعضایD بُرد می‌کنند. نیز دامنه‌ای از خاصیت‌ها (یعنی نسبت‌های یک‌موضعی) وجود دارد که با $\mathcal{R}$ نشان داده می‌شود چنان که هر عضو از $\mathcal{R}$، مثلاً F، با دو مجموعه از مصادیق، متناظر می‌شود: یکی مصادیقِ نمونشیِ F است که به‌شکل $ext_R(F)$ نمادگذاری شده و عبارت از مجموعه‌ی اشیائی است که خاصیتِ F را می‌نمونند؛ دیگری مصادیقِ رمزانشیِ F است که نمادش $ext_A(F)$ بوده و برابر مجموعه‌ی اشیائی است که خاصیتِ F را می‌رمزانند.

در این‌حال شرط صدقِ عبارت‌های رمزانشی و نمونشی به شکل زیر داده می‌شود:

(f 4)

۱) Fx صادق است اگر و تنها اگر $x \in ext_R(F)$

۲) xF صادق است اگر و تنها اگر $x \in ext_A(F)$

در ضمنِ این معناشناسی مشخص می‌شود که مصادیقِ رمزانشیِ هر خاصیت، صرفاً شامل اشیائی انتزاعی است حال‌آنکه مصادیقِ نمونشیِ هر خاصیت، ممکن است هم شامل اشیائی انتزاعی و هم شامل اشیائی متداول باشد. به جز این، چنان‌که پیشتر گفته شد، هیچ روشن‌سازی‌ای درخصوص طبیعتِ اشیاء انتزاعی در این معناشناسی ارایه نمی‌شود و در نتیجه، امکانِ تحلیلِ جزئی‌ترِ شرایطِ صدقِ فوق فراهم نیست.

می‌گویم دوحمل‌گرایانِ ماینونگی، در مفهوم‌سازیِ خود از اشیاء ماینونگی، دست‌کم به تناظری میان شیء ماینونگی با مجموعه‌ای از خاصیت‌ها (ی متعین‌کننده‌اش)، خواه در قالب این‌همانی، ابتنا یا مدل‌سازیِ یکی با دیگری، هم‌نظر هستند. با این‌حال پذیرشِ چنین تناظری، (۱) نه لزوماً می‌تواند از عهده‌ی تمایزگذاری میان اشیاءِ ماینونگی و اشیاءِ متداول برآید و (۲) نه لزوماً می‌تواند حملِ خاصیت‌ها بر اشیاءِماینونگی را منحصر به حملیِ ماینونگی بسازد. این دو ملاحظه‌ی اخیر را روشن‌تر خواهم کرد:

(۱) در نظر باید داشت که پایبندی به هر نسخه‌ای از نظریه‌ی بافه (bundle theory)، حتی در غیاب پایبندی به اشیاءِ ماینونگی، شکل‌گیریِ همه‌ی اشیاء (ـِ متداول) را از خاصیت‌ها پیش‌فرض می‌گیرد [Orilia & Paoletti, 2022]. یک پیشنهاد سرراست این است که در این وضعیت، وجود را نیز یک خاصیت (شاید متمایز از دیگر خاصیت‌ها) در نظر بگیریم. از این قرار، وجه تمایز اشیاء ماینونگی با اشیاء متداول، آن خواهد شد که اشیاء ماینونگی برخلاف اشیاءِ متداول، خاصیتِ وجود را در مجموعه‌ی خاصیت‌های متناظرشان ندارند (یا -چنان‌که مثلاً زالتا می‌گوید- نتوانند هم داشته باشند). کاستانیدا اما اشیاءِ موجود را صرفاً حالت حدیِ نمودها، یعنی نمودهایی برساخته از بی‌شمار خاصیت، می‌شمارد [Castañeda, 1975: 128] و بنابراین تمایز بنیادینی میان اشیاء ماینونگی و اشیاءِ متداول نمی‌یابد. دیگر دوحمل‌گرایان اگرچه با کاستانیدا هم‌نظر نیستند اما لااقل توافق دارند که به ازای هر شیء متداول، می‌توان شیئی ماینونگی چنان داشت که همه‌ی خاصیت‌هایی که آن شیء به نحو متداول دارد را این‌یکی به نحوِ ماینونگی داشته باشد[۷]. به هر حال به نظر می‌رسد، تا آنجا که به فعالیت‌های ذهنیِ متناظر با حمل خاصیت‌ها به اشیاء (یعنی در سر پروراندنِ گزاره‌ها) مربوط است، همه‌ی اشیاء بی‌تفاوت از حیثیت وجودی‌شان، متعلق آگاهی قرار می‌گیرند. یعنی مادام که اشیاء متعلَّق آگاهی را در نظر داشته باشیم، تفاوتی میان اشیاء متداول و ماینونگی نیست و بلکه اشیاء، جملگی چونان اشیاءِ ماینونگی، یعنی چونان مجموعه‌هایی از خاصیت‌ها بر ما پدیدار می‌شوند.

> "هنگامی که به ققنوس می‌اندیشیم و زمانی که به کارتر (رییس‌جمهور آمریکا) می‌اندیشیم، آنچه در ذهن ما رخ می‌دهد، به لحاظ روانشناسی مشابه است. موضوعِ اندیشه‌ی ما همواره (از جمله در این دو مورد) اشیاء ماینونگی هستند" [Rapaport, 1978: 159].

در چنین وضعیتی، قاعدتاً حملِ ماینونگی، صورت واحد و متداولِ حمل خواهد شد. البته این اگرچه مزیت اقتصادی مهمی برای متافیزیک ما فراهم می‌نماید اما متکی بر پذیرش نسخه‌ای از مضمون‌گرایی (intensionalism) است که هم‌هنگام هزینه‌ای قابل مناقشه بر آن بار می‌کند. در هر حال، دفاع از مضمون‌گرایی، موضوع این مقاله نیست.

(۲) درباره ملاحظه‌ی دوم، باید در نظر داشت که اختلاف نمونش و رمزانشِ زالتا، مطابقِ معناشناسیِ ابتداییِ [Zalta, 1983]، صرفاً بر این دوگانه مبتنی است که عضویتِ شیء در مصادیق نمونشی در نظر باشد یا در مصادیقِ رمزانشی. این بیشتر از آنکه طبیعتِ متمایز دو گونه‌ی حمل را نشان دهد، حاکی از توسیع یا دوگانگی در مفهوم مصادیقِ یک خاصیت است. از این حیث شاید رواتر باشد که دوحمل‌گراییِ زالتایی را (لااقل مادام که معناشناسیِ ابتداییِ او در نظر باشد) به نحو بنیادی، مبتنی بر تعبیرِ خاصی از دوخاصه‌گرایی بشماریم. معناشناسیِ حمل ماینونگی (یا درونی) در نظام های دوحمل‌گرای دیگر نیز بیش از آنکه طبیعتِ متمایز این حمل را نسبت به حمل‌های متداول (یا بیرونی) نشان دهد گویای تشابهِ طبع آنهاست. در واقع عضویتِ شیء در مجموعه‌ی مصادیق خاصیت (که صورتِ کلیِ معنای حملِ متداول است)، را باید دوگانِ عضویتِ خاصیت در مجموعه‌ی سرشتنده‌ی شیء دانست (که فرم کلی معنای حمل ماینونگی است). این دوگان‌ها تا آنجا که منطق موضوعیت دارد، هم‌پایه‌اند یعنی هرجور انتخاب از میان آنها لاجرم انتخابی فرامنطقی است. از این‌قرار، فرضیه‌ی متافیزیکیِ ما درباره اینکه چه چیزهایی مبتنی بر چه چیزهایی هستند، یعنی امری یک‌سره بیرون از منطق، بارِ انتخاب از میان این دوگان را بر دوش می‌کشد.

بنابراین می‌توان متداول‌بودن و ماینونگی‌بودن را هنگامی که چونان صفت‌هایی برای شیء به کار روند به‌ترتیب نشان‌دهنده‌ی بنیادی‌بودن و وابسته‌بودنِ شیء در ساختار متافیزیک دانست. این وجهِ تمایزِ اشیاء ماینونگی و متداول را می‌توان برای تمایزنهادن میانِ تعابیر متناظری از خاصیت‌ها نیز به کار بست. بنابراین به همان معنایی که اشیاء ماینونگی از اشیاء متداول، متمایز هستند، خاصیت‌های ماینونگی (در این معنای خاص) را هم می‌توان متمایز از خاصیت‌های متداول دانست. یعنی برخلاف خاصیت‌های متداول که با مجموعه‌هایی از اشیاء متناظر می‌شوند، خاصیت‌های ماینونگی، بنیادی‌اند و مبنایی برای تعبیر اشیاء (ـِ ماینونگی) محسوب می‌شوند. از این قرار، متداول‌بودن و ماینونگی‌بودنِ یک خاصیت را به‌ترتیب چونان وابسته‌بودن و بنیادی‌بودنِ آن در نظر می‌توان گرفت. این معنا از ماینونگی‌بودن البته لزوماً با معانیِ جاریِ آن متفق نیست کما اینکه دوخاصه‌گرایی در این معنای خاص (یعنی پذیرشِ هم‌هنگامِ خاصیت‌های بنیادی و خاصیت‌های وابسته به اشیاء) هم با دوخاصه‌گراییِ مشهور در سنت ماینونگی (یعنی پذیرشِ هم‌هنگامِ خاصیت‌هایی که قابلیتِ ساختنِ اشیاء را دارند و آنها که این قابلیت را ندارند) لزوماً این‌همان نیست.

می‌گویم با لحاظ این معانیِ اخیر، مادام که خاصیت‌های ماینونگی صرفا بر اشیاء ماینونگی حمل شوند و خاصیت‌های متداول صرفا بر اشیاء متداول حمل گردند، کماکان می‌توان از تک‌حمل‌گرایی دفاع کرد. منظور از این تنها گونه‌ی حمل، همان است که صورت کلی‌اش عضویتِ یک عضو در یک مجموعه است؛ خواه عضویتِ شیء متداول در مجموعه‌ی مصادیق خاصیتِ متداول باشد یا عضویتِ خاصیتِ ماینونگی در مجموعه‌ی سرشتنده‌ی شیء ماینونگی باشد. از این قرار، در سر پروراندنِ این گزاره که "کوه طلا، کوه است"، یعنی بُروز رابطه‌ی حملی میان شیء کوه طلا و خاصیتِ کوه‌بودگی بسته به اینکه شیء کوه طلا را بنیادِ خاصیتِ کوه‌بودگی بگیریم یا کوه‌بودگی را بنیاد شمرده و کوه طلا را وابسته به آن بدانیم، رابطه‌ای متداول یا رابطه‌ای ماینونگی خواهد شد. در هر حال، اتفاق ذهنیِ حمل، یکی است هرچندکه قالب‌هایی دوگان، آن را صورت‌بندی می‌کنند. اما اگر یک نظامِ منطقی از حملِ هم‌هنگامِ خاصیتی واحد (خواه متداول یا ماینونگی) بر شیئی

متداول و بر شیئی ماینونگی، پشتیبانی کند یا چنانچه یک نظام منطقی از حملِ هم‌هنگامِ خاصیتی ماینونگی و خاصیتی متداول، بر شیئی واحد (خواه متداول یا ماینونگی) حمایت نماید، آنگاه ناگزیر از فرض دو گونه‌ی اساساً متمایزِ حمل خواهیم بود. در بخش پایانیِ مقاله به این موضوع بازخواهم گشت.

طبیعتِ متمایز حمل‌ها

ویژگی‌هایی که دوحمل‌گرایانِ ماینونگی، در نظام‌های منطقیِ پیشنهادیِ خود، بر آنچه که از حمل ماینونگی در نظر دارند منتسب کرده‌اند کم و بیش متفاوت است. به جز نظام‌های زالتا و پاشنیجک، که اثبات‌هایی در سازگاریِ (هسته‌ی) آنها ارایه شده، در باقیِ این نظام‌ها، حتی نمی‌توان از سازگاریِ ویژگی‌های انتسابی به حمل‌های ماینونگی، اطمینان داشت. نیز حتی در مورد این دو نظامِ سازگار هم نمی‌توان همه‌ی اصولِ‌موضوعه‌ی حاکم بر حملِ ماینونگی را به یک‌اندازه در تبیین جوهره‌ی آن، تعیین‌کننده دانست. فاین در [Fine, 1984: 98] بر آن است که لااقل برخی از اصولِ نظام اشیاء انتزاعیِ زالتا (که پرداخته‌ترین نظام دوحمل‌گرایانه‌ی ماینونگی است) کاتوره‌ای (random) هستند؛ نظری که البته زالتا را برمی‌آشوبد [Zalta, 1992: 67]. به هر ترتیب، در این‌جا برخی از مهم‌ترین جنبه‌های مشترک رفتار منطقیِ حمل‌های ماینونگی را در نظام‌های مختلف دوحمل‌گرا، با پرهیز از اتکا به ویژگی‌های، به گفته‌ی فاین، کاتوره‌ایِ این یا آن نظامِ منطقیِ خاص و البته با محوریت نظامِ زالتا، واکافته و نشان می‌دهم که هیچ‌یک از این ویژگی‌ها و تمایزهای ادعاییِ حملِ رمزانشی (نسبت به حملِ نمونشی)، لزوماً پشتیبانِ دوحمل‌گرایی نیستند.

تحدید نسبت‌ها: قید یک‌موضعی‌بودنِ نسبت‌های رمزانشی

تعبیرِ شهودی اشیاء ماینونگی به‌سانِ مجموعه‌ی خاصیت‌ها، چنان قدرتمند است که دوحمل‌گراهای ماینونگی اغلب جایگاهی برای چیزی با عنوان حملِ ماینونگیِ چندموضعی در زبان خود ندارند. آنها حملِ ماینونگی را رابطه‌ای یک‌موضعی فرض می‌کنند و بنابراین هر شیء ماینونگی فقط می‌تواند توسط خاصیت‌ها (یعنی نسبت‌های یک‌موضعی) متعین شود. کاستانیدا نسبت‌های چندموضعی میان اشیاء موجود و ناموجود با همدیگر، و نسبت میان اشیاء ناموجود با همدیگر را نه ذیل حمل درونی (چندموضعی)، بلکه به‌ترتیب در قالب رابطه‌ی این‌همانیِ هم‌پیوندانه و این‌همانیِ هم‌آمیزانه صورت‌بندی می‌کند. برای مثال به منظور صورت‌بندیِ اینکه:

- ماینونگ به دایره‌ی مربع می‌اندیشید.

که در ظاهر گویای رابطه‌ای میان نسبتِ اندیشیدن، نمودِ موجودِ ماینونگ و نمودِ ناموجودِ دایره‌ی مربع است، کاستانیدا ناگزیر است آن را چونان عطفِ دو جمله بگیرد که یکی حاکی از هم‌گوهرندگی میان ماینونگ و ماینونگِ اندیشنده به‌دایره‌ی مربع است و دیگری گویای هم‌پیوندی میان دایره‌ی مربع و دایره‌ی مربع اندیشیده توسط ماینونگ است. اگر ماینونگ را با m و خاصیتِ اندیشندگی به دایره‌ی مربع را با T نشان دهیم تحلیلِ کاستانیدا از جمله‌ی فوق را می‌توان به شکل زیر صورت‌بندی کرد [Castañeda, 1974: 17-19]:

$$(f\,5)\quad C^{*}(m, m[T])\ \&\ C^{**}(c\{RS\}, c\{RS, M\})$$

که می‌توان آن را چنین خواند که ماینونگ، اندیشنده به دایره‌ی مربع است و دایره‌ی مربع، اندیشیده توسط ماینونگ است. عبارت $m[T]$ نشان‌دهنده‌ی ماینونگِ اندیشنده به دایره‌ی مربع است و آن را چونان نمودی

می‌گیرد که حاصل اجتماعِ خاصیت‌های ماینونگ و خاصیتِ T باشد و درباره صورت‌های مشابهِ آن بعداً در بخش "امتناع حمل اتفاقی" بیشتر خواهم گفت".

زالتا، در تقریرهای متقدم از نظریه‌ی اشیاء، رمزانش را فقط در مورد خاصیت‌های یک‌موضعی تعریف می‌کند. بنابراین هر موردی از نسبت‌های چندموضعی که بخواهد به صورتِ رمزانشی تحلیل شود، باید ابتدا در قالب یک خاصیتِ مرکب یک‌موضعی بازنویسی شود. دلایل زالتا در دفاع از این ایده و استدلال‌هایی در مخالفت با آن در مقاله‌ای از نویسندگان مقاله حاضر آمده است [Hamtaii *et al.*, 2021]. به هر روی، زالتا در تقریر متأخرترِ [Zalta, 2021: 173] فرمول‌های حاویِ نسبت‌های رمزانشیِ چندموضعی را نیز به فرمول‌های اتمیِ درست‌ساختِ نظام اشیاءِ خود می‌افزاید. از این قرار، هرگاه $x_1, \dots, x_n$ ترم‌های شخصی (خواه انضمامی یا انتزاعی) باشند و F^n یک ترم نسبتِ n-موضعی باشد آنگاه هم $F^n x_1, \dots, x_n$ و هم $x_1, \dots, x_n F^n$ فرمول‌های درست‌ساختی هستند که به ترتیب چنین می‌توانند خوانده شوند که $x_1, \dots, x_n$، نمونده‌ی F^n هستند و $x_1, \dots, x_n$، رمزاننده‌ی F^n هستند. البته زالتا فرمول اخیر را به صورت حاصل عطف n فرمولِ رمزانشیِ یک‌موضعی تحلیل می‌کند [Zalta, 2021: 245]:

$$(\mathrm{f}\,6)\quad x_1, \dots, x_n F^n \equiv x_1[\lambda y F^n y, x_2, \dots, x_n] \,\&\, x_2[\lambda y F^n x_1, y, \dots, x_n] \,\&\, \dots \,\&\, x_n[\lambda y F^n x_1, x_2, \dots, y]$$

بدین ترتیب اگر سودابه را با s و سیاوش را با h نشان دهیم و L نسبت عشق باشد اینکه سودابه و سیاوش، نسبتِ عشق را می‌رمزانند، یعنی shL، چنین تحلیل می‌شود:

$$(\mathrm{f}\,7)\quad shL \equiv s[\lambda y L y h] \,\&\, h[\lambda y L s y]$$

که در این‌جا، $[\lambda y L y h]$ و $[\lambda y L s y]$ به‌ترتیب خاصیتِ عاشقِ سیاوش‌بودگی و معشوقِ سودابه‌بودگی هستند و عبارت سمت راست هم‌ارزی چنین خوانده می‌شود که: سودابه خاصیتِ عاشقِ سیاوش‌بودگی را می‌رمزاند و سیاوش خاصیتِ معشوقِ سودابه‌بودگی را می‌رمزاند.

در میانه‌ی این عشق‌بازی، من گشایشِ اخیر در نظامِ اشیاءِ زالتا را شاهدی مضاعف بر این می‌گیرم که محدودکردنِ فرمول‌های رمزانشیِ درست‌ساخت، به فرمول‌هایی شاملِ صرفاً خاصیت‌های یک‌موضعی، یک محدودیتِ ذاتی نیست.

تحدید نسبت‌ها: محدودیتِ انتزاع خاصیت‌های مرکب

حتی اگر رابطه‌های رمزانشیِ چندموضعی روا داشته شوند، هنوز هم تعریف/معرفی اشیاءِ انتزاعی، صرفاً مبتنی بر خاصیت‌های یک‌موضعی است. بدین ترتیب چه به منظور تعریف هرچه متنوع‌ترِ اشیاء انتزاعی برپایه‌ی خاصیت‌های یک‌موضعی باشد و چه در هنگام تحلیلِ نسبت‌های رمزانشیِ چندموضعی برحسب خاصیت‌های یک‌موضعی، سامان‌دهیِ نحوه‌ی تعریف خاصیت‌های مرکب برای دوحمل‌گرایان ماینونگی اهمیت می‌یابد. آنها معمولاً سازوکار تعریف خاصیت‌های مرکب را چنان محدود می‌کنند که خانواده‌ی مهمی از فرمول‌ها (و تابع‌های گزاره‌ای) اجازه‌ی شرکت در انتزاع خاصیت‌ها را نیابند.

در نظر متقدمِ کاستانیدا، مطلقاً هر فرمول خوش‌ترکیبی، مانند Γ، که شامل صرفاً یک متغیر باشد، می‌تواند مبنایی برای شکل‌دهی به یک نمود باشد [Castañeda, 1978: 207]:

$$(\mathrm{f}\,8)\quad \exists g(g = c\{\Gamma\})$$

این فرمول هیچ محدودیتی روی توابع‌گزاره‌ای که می‌توانند به‌سان یک خاصیت، در ساختمان یک نمود مشارکت کنند نمی‌گذارد. اما کاستانیدا پس از مواجهه با پارادکس کلارک [Clark, 1978]، ناگزیر می‌شود

برخی از توابعِ گزاره‌ای را از شمول خاصیت‌هایی که اشیاء می‌توانند داشته باشند کنار بگذارد. مثلاً چنین است تابعِ گزاره‌ای زیر:

ادیپ باور داشت که -- مرده است. (f 9)

به نظر کاستانیدا این تابعِ گزاره‌ای، البته می‌تواند در ساختمانِ یک نمود، به کار آید و بر برخی از اشیاء نیز صدق کند، اما این خاصیتی نیست که هیچ شیئی بتواند (به نحو بیرونی) داشته باشد. لازم به گفتن است که بروز پارادکس کلارک، مبتنی بر تعریفِ شیئی انتزاعی است که خاصیتِ مشخصه‌ی آن شیء، این است که اگر خاصیتی به نحو درونی (ماینونگی) بر آن شیئی حمل گردد، به نحو بیرونی (نمونشی) نیز بر آن شیء حمل شود. روشن‌سازیِ بیشتر این پارادکس از حدود اهداف این مقاله خارج است ولی مراجعه به [Clark, 1978] راهگشاست. راپاپورت نیز مطمئن‌ترین راه برای پرهیز از چنین پارادکس‌هایی را، محدودکردنِ دامنه‌ی خاصیت‌های مرکب می‌داند ولی نمی‌تواند قیدِ دقیقی چنان بیابد که همه‌ی انواع خاصیت‌های مشکل‌ساز را یک‌بارگی شناسایی و منع کند [Rapaport, 1978: 173-174].

زالتا ابتدا طرح اصل‌موضوعِ زیر را جهت اطمینان از تکافوی خاصیت‌های قابل دسترس در منطق خود وضع می‌کند [Zalta, 1983: 71]:

$$\text{(f 10)} \quad (\exists F^n)\Box(\forall x_1)\ldots(\forall x_n)(F^n x_1 \ldots x_n \equiv \phi)$$

بنابراین طرح که نامش اصلِ (فراگیرِ) نسبت‌ها (comprehension schema for Relations) است، متناظر با هر شرطی مانند ϕ که روی اشیاء گذاشته شود، می‌توان خاصیتی مانند F^n یافت که تصدیقِ ϕ، ضرورتاً با برآورده‌شدنِ این خاصیت، هم ارز باشد (و البته دراین‌جا هیچ مورد آزادی از F^n نباید در ϕ باشد). او نیز بعدتر برای مقابله با پارادکس کلارک و هم پارادکس مک‌مایکل، اعتبار اصلِ‌موضوع نسبت‌ها را محدود به مواردی می‌کند که ϕ هیچ زیرفرمولِ رمزانشی‌ای نداشته باشد [Zalta, 1983: 160]. پارادکس مک‌مایکل، بر تعریف شیئی انتزاعی استوار است که خاصیتِ مشخصه‌ی آن شیء، این‌همان‌بودگی با خودِ همان شیئی باشد [Zalta, 1983: xii]. نظر به اینکه این‌همانیِ اشیاءِ انتزاعی در نظام زالتا، بر مبنای این‌همانیِ خاصیت‌های رمزانده‌شده‌ی آن اشیاء است، منع حضور فرمول‌های رمزانشی در اصلِ‌موضوع نسبت‌ها، هم‌هنگام راه را برای انتزاع خاصیتِ کلارک و خاصیتِ مک‌مایکل، و به‌تبع، بروز پارادکس‌های مرتبط با آنها، به نحو اصولی مسدود می‌کند.

پاشنیجک، اگرچه به زالتا کنایه می‌زند که انتزاع نسبت‌های مرکب، بدونِ کاربست این‌همانی، بی‌مایه است اما خود نیز، با انگیزه‌ای مشابه، ناگزیر محدودیت‌های مشابهی روی خاصیت‌ها می‌گذارد. در نظام پاشنیجک، انتزاع خاصیت‌ها فقط از روی فرمول‌هایی امکان‌پذیر است که موضوعِ آنها، اشیاءِ واقعی باشند [Paśniczek, 1993: 332-333]. اما چون اشیاءِ واقعی در نظام او هیچگاه تحتِ حملِ درونی (ماینونگی) قرار نمی‌گیرند، گویی برای او فرمول‌های درونی (ماینونگی) هیچگاه به نحو مؤثری موضوعِ انتزاع خاصیت‌ها نخواهند بود.

باید در نظر داشت که اگرچه آنچه در اینجا ذکر کردم نشان‌دهنده‌ی رویه‌ای مشترک در نظام‌های دوحمل‌گرای ماینونگی جهت مقابله با پارادکس‌ها (پی از قبیل کلارک) است اما این رویه مختص به این نظام‌ها نیست. در واقع، بروز پارادکس کلارک، متوقف بر پذیرش دوحمل‌گرایی نیست. همتایی و همکاران [Hamtaii *et al.*, 2021] نشان داده‌اند که رویکردهای دیگر در ماینونگ‌گرایی، مثلاً دوخاصه‌گرایی یا دوصدق‌گرایی، نیز تحت شرایط سهل‌الوصولی، به پارادکس کلارک یا، فراتر از آن، به بی‌مایگی (triviality) منتهی می‌شوند. همه‌ی این رویکردهای رقیب ناگزیراند برای پرهیز از پارادکس (و بی‌مایگی)، محدودیت‌هایی در سازوکار انتزاعِ خاصیت‌ها

بگذارند که ساختار مشابهی با محدودیت‌های معرفی‌شده در اینجا دارد (یا علی‌القاعده باید داشته باشد). از این قرار، صرفِ (لزوم ایجاد) محدودیت در انتزاع خاصیت‌های مرکب، را نباید مبتنی بر طبیعتِ حملِ ماینونگی یا وجه مشخصه‌ی آن دانست.

بستار منطقی

در نظر زالتا، فرمول‌های رمزانشی (به خوبیِ فرمول‌های نمونشی) تحت استنتاج منطقی بسته‌اند. یعنی به‌طور خاص، اشیاءِ انتزاعی، همه‌ی خاصیت‌هایی که رمزانشِ آنها نتیجه‌ی منطقیِ اصول و قضایای نظام او هستند، را می‌رمزانند؛ حتی اگر این خاصیت‌های جدید، به صراحت در تعریفِ آن اشیاء، اخذ نشده باشند. این باعث می‌شود که دایره‌ی مربع زالتا، خاصیتِ شکل‌بودگی را نیز برمزاند. زیرا دایره‌ی مربع، دایره‌بودگی را می‌رمزاند و دایره‌بودگی مستلزمِ شکل‌بودگی است. می‌گویم تعهد به بستار، به‌روشنی، وجه افتراقی برای حمل رمزانشیِ زالتا در برابر حمل نمونشی ایجاد نمی‌کند. اما من حتی در امکانِ پذیرش چنین تعهدی توسط زالتا تردید دارم. دوشرطیِ حاضر در اصلِ فراگیر اشیاء، رمزانشِ هر خاصیتی توسطِ شیء انتزاعیِ منظور را هم‌ارز با شرط متناظری می‌داند که روی خاصیت‌ها گذاشته شده باشد. بستار، رمزانشِ خاصیت‌های دیگری را هم مجاز می دارد که هرچه باشند، هم‌ارزِ آن خاصیت‌ها نیستند. دایره‌ی مربع شیئی‌ست که رمزانشِ هر خاصیتی توسطِ آن، هم‌ارز است با اینکه آن خاصیت، دایره‌بودگی یا مربع‌بودگی باشد. بستار، رمزانشِ شکل‌بودگی را نیز توسطِ دایره‌ی مربع مجاز می‌دارد. حال آنکه شکل‌بودگی، نه با مربع‌بودگی هم‌ارز است نه با دایره‌بودگی. اینکه شرط متناظر با دایره‌ی مربع را شامل هم دایره‌بودگی و مربع‌بودگی و هم پیامدهای دایره‌بودگی و مربع‌بودگی بشماریم نیز راهی غیر اصولی است زیرا مثلاً در مورد شرط متناظر با آن شیء انتزاعی که علی‌التعریف فقط و فقط خاصیتِ الف را دارد ناکام می‌ماند. چنین شیئی، بنا به اصل فراگیر تنها خاصیت الف را دارد. بنا به بستار، پیامدهای الف را هم دارد. این از اساس همان ایرادی‌ست که گریفین در [Griffin, 2017: 3636] بدان اشاره می‌کند. درهرحال، چنین نیست که تقریرهای دیگرِ حملِ ماینونگی، مانند زالتا متعهد به بستار باشند.

حمل درونیِ کاستانیدا برخلافِ هم‌گوهرندگی، هیچگاه تحت قید بستار نمی‌آید. هم‌آمیزی در تقریر ۱۹۷۴ [Castañeda, 1974] صرفاً تابع نسخه‌ی ضعیفی از بستار است (که فقط شامل معرفی فصلی می‌شود)، اما در تقریر ۱۹۹۰ [Castañeda, 1990: 493] تحت هرگونه هم‌ارزیِ ضروریِ هسته‌ی نمودها، بسته فرض می‌شود. پاشنیجک [Paśniczek, 1994: 77] سخت‌گیری در مورد شرط بستار (روی خاصیت‌های اشیاء التفاتی) را دل بخواهی می‌شمرد. سخت‌ترین شرط آن است که اشیاء انتزاعی مطلقا هیچ خاصیتِ درونی‌ای به جز خاصیت‌های تشکیل‌دهنده‌ی خود را نپذیرند. در چنین نظامی عبارتِ $txA \supset txB$ (یعنی درواقع $t\lambda xA \supset t\lambda xB$) تنها هنگامی صادق است که $A = B$ برقرار باشد. یک شرط آسان‌گیرانه‌تر این است که اشیاء مجاز باشند خاصیت هایی را که پیامد خاصیت‌های تشکیل‌دهنده‌شان هست را نیز داشته باشند. بیشتر از این نیز می‌توان دامنه‌ی خاصیت‌های مجاز را به خاصیت‌های مصداقاً تمایزناپذیر گسترش داد.

من تمایل دارم که رد و قبول بستار را، همان‌طور که پاشنیجک ذیل قواعد جبر خاصیت‌های خود می‌آورد، ویژگی‌ای از نظام استنتاجی و نه نشانه‌ای از طبیعت دیگرگون حمل ماینونگی بدانم.

ناتمامیت و ناسازگاری

اشیاءِ انتزاعیِ زالتا، نسبت به خاصیت‌های رمزانشیِ خود، ناتمام هستند یعنی به جز خاصیت‌هایی که در تعریف‌شان اخذ شده یا نتیجه‌ی قاعده‌ی بستار است، هر خاصیتِ دیگری چون F را نه خودش و نه نقیضش را نمی‌رمزانند. این اشیاء همچنین شدنی است که، علی‌التعریف یا بنا به بستار، هم‌هنگام یک خاصیت ونقیضش

را برمزانند. این دو وضعیت را به ترتیب، "ناتمامیت" و "ناسازگاریِ" اشیاء انتزاعی می‌خوانیم. البته اشیاء انتزاعی (و اشیاء متداول) نسبت به خاصیت‌های نمونشیِ خود، همواره تمام و سازگار هستند. بنابراین، دایره‌ی‌نادایره (ی زالتا)، نه خاصیتِ زوج‌بودگی و نه خاصیتِ زوج‌نبودگی را نمی‌رمزاند، هر دوی دایره‌بودگی و دایره‌نبودگی را می‌رمزاند و از آنجایی که دایره‌بودگی را نمی‌نموند، نقیض آن یعنی دایره‌نبودگی را می‌نموند. با این وجود، اینکه ناتمامیت و ناسازگاری را نه چون خاصیتی برای اشیاء انتزاعی بلکه در ردیف ویژگی‌های ممکنِ حمل ماینونگی آورده‌ام با ملاحظه‌ی رای کاستانیدا در این خصوص بوده است. نمودهای کاستانیدا در حالت کلی، نسبت به خاصیت‌هایی که در رابطه‌ی درونی با آنها قرار می‌گیرند، تمام و سازگار نیستند. اما هر نمودی که در نسبتِ هم‌گوهرندگی با یک نمودِ دیگر یا با خودش وارد شود، علی‌التعریف نسبت به خاصیت‌هایی که در رابطه‌ی درونی با آنها قرار می‌گیرد، هم تمام و هم سازگار خواهد بود [Castañeda, 1974: 16].

در دیدگاه پاشنیجک باید میان برداشت‌های ضعیف و قوی از ناتمامیت و ناسازگاری تمایز نهاد زیرا اگرچه کاملاً شدنی است که یک میم‌شیء همزمان دو خاصیتِ (متناقض) مانند $\lambda x\phi$ و $\lambda x{\sim}\phi$ را به حمل درونی داشته باشد (یعنی شیئی ناسازگار باشد)، اما هیچ میم‌شیئی به معنای قوی، ناسازگار نیست یعنی دارنده‌ی خاصیت ناسازگاری مانند $\lambda x(\phi \wedge {\sim}\phi)$ نخواهد بود. متناظراً همه اشیاء به معنای ضعیف، تمام هستند یعنی دارنده‌ی همه خاصیت‌های عمومی (universal) از قبیل $\lambda x(\phi \vee {\sim}\phi)$ می‌باشند هرچندکه هیچ‌یک از $\lambda x\phi$ و $\lambda x{\sim}\phi$ را نداشته باشند [Pasniczek, 1993: 336]. روشن است که در نظر پاشنیجک، ناتمامیت و ناسازگاری نیز مانند بستار، نه چونان یک ویژگی از برای اشیاءِ ماینونگی و نه چونان جزئی از طبیعتِ حمل درونی، بلکه صرفاً حاصل اصول موضوعه‌ای در جبر خاصیت‌ها هستند. حتی در دیدگاه زالتا نیز، امکان‌پذیر دانستنِ ناسازگاری ماینونگی در معنای حاضر، یک نتیجه‌ی جانبی از عدم جواز انتزاع لامبدا از روی فرمول‌های رمزانشی است (که در بخش "تحدید نسبت‌ها: محدودیتِ انتزاع خاصیت‌های مرکب" توضیح دادم). برای روشن‌شدنِ این ادعا، مفاد اصل موضوع هم‌ارزی لامبدا [Zalta, 1983: 28] را با ملاحظه‌ی این قید بازبینی می‌کنیم:

$$[\lambda x\phi]\, y = \phi^{y}_{x} \quad \text{(اصل هم‌ارزی لامبدا)} \qquad \text{(f 11)}$$

در اینجا $[\lambda x\phi]$ خاصیتِ انتزاع‌شده از فرمول ϕ است (یعنی چنان‌بودگیِ x هرگاه ϕ برقرار باشد) و منظور از ϕ^{y}_{x} این است که y به جای موارد آزادِ x در ϕ قرار بگیرد. پیداست که در سمت چپ این هم‌ارزی، خاصیتِ $[\lambda x\phi]$ به نحو نمونشی بر y حمل شده است. یعنی دیگر این هم‌ارزی در مورد حمل رمزانشیِ $[\lambda x\phi]$ بر y (یعنی در مورد $y[\lambda x\phi]$) برقرار نیست. توجه داریم که بدین ترتیب به ازای حالت خاصِ $\phi = {\sim}Fx$، هم‌ارزیِ نقض محمول و نفی حمل (در مودِ نمونشی) به دست می‌آید:

$$\text{(f 12)} \quad [\lambda x({\sim}Fx)]\, y = {\sim}Fy$$

که در اینجا $[\lambda x({\sim}Fx)]$ همان تعریف گسترده‌ی $\bar{F}$، یعنی $\bar{F}x \equiv {\sim}Fx$ است.

اما با توجه به عدم رواداریِ اصل هم‌ارزی لامبدا در مورد حملِ رمزانشی، زالتا از هم‌ارزی نقض محمول و نفی حمل (در مودِ رمزانشی) پشتیبانی نمی‌کند: $x\bar{F} \not\equiv {\sim}xF$. این یعنی برخلاف موردِ نمونشی، دیگر عدم رمزانشِ زوج‌نبودگی، معادل رمزانش زوج‌بودگی نیست و دایره‌ی نادایره‌ی زالتا هیچ‌یک از زوج‌بودگی و زوج‌نبودگی را نمی‌رمزاند.

بدین ترتیب چنانچه بپذیریم که جوازِ ناسازگاریِ ماینونگی، مبتنی بر محدودیت‌هایی است که بر سازوکار انتزاع خاصیت‌ها وضع شد، و با نظر به بحثی که در خصوص عدمِ اختصاص قیود انتزاع خاصیت‌ها به نظام‌های دوحملی آوردیم، به نظر می‌رسد ناسازگاری (و ناتمامیتِ) ماینونگی، هرچه باشند و از هرجا آمده باشند، نباید جزء طبایع حمل رمزانشی شمرده شوند.

امتناع حمل اتفاقی (contingent)

بنا به اصل زیر در نظام زالتا، اشیاء انتزاعی نمی‌توانند به نحو اتفاقی خاصیتی را برمزانند [Zalta, 1983: 69]:

$$\text{(f 13)} \quad (x)(F)(\Diamond xF \rightarrow \Box xF)$$

یعنی اگر یک شیء انتزاعی، خاصیتی را بالامکان رمزانید آن را بالضروره می‌رمزاند. زالتا در تقریر متاخرتر خود از نظریه‌ی اشیاء، نسخه‌ی ضعیف‌تری از این اصل را پیش می‌کشد [Zalta, 2021: 243]:

$$\text{(f 14)} \quad (x)(F)(xF \rightarrow \Box xF)$$

یعنی اگر شیئی انتزاعی خاصیتی را فی‌الواقع رمزانید آن را بالضروره می‌رمزاند. در هر حال، این نحوه‌ی امتناع حملِ اتفاقی، هیچ محدودیتی در موردِ حملِ نمونشیِ اتفاقی، چه در مورد اشیاءِ انتزاعی و چه اشیاءِ متداول، وضع نمی‌کند. بنابراین اگرچه دایره‌ی مربع (-ِ زالتا) خاصیتِ موردِ اندیشه‌ی راسل‌بودگی را نه می‌رمزاند و نه می‌تواند برمزاند اما به سادگی و از سر اتفاق، آن را می‌نموند.

می‌گویم در مورد پاشنیجک بسیاری از گزاره‌های اتفاقی مثلا آنها که اسامیِ خاص را به عنوان موضوع، اخذ می‌کنند، چه در حمل بیرونی و چه در حمل درونی، جملگی کاذب‌اند. برای مثال، گزاره‌ی "آدام تنبل است" را درنظر بگیرید. ملاحظه کنید که نام‌ها و اوصاف خاص، در منطقِ پاشنیجک، چونان اشیاءِ ماینونگی مقداردهی می‌شوند و بنابراین تصدیق اینکه "آدام تنبل است" مستلزم آن است که ترمِ آدام یا علی‌التعریف شامل خاصیت تنبل‌بودگی باشد (که نیست)، یا چنان بسط یابد که شامل آن شود. چنین مکانیسمِ بسطی در منطقِ M غایب است.

در مقابل، کاستانیدا در منطق خود یک مکانیسم بسط تعبیه کرده است. اگر مجموعه‌ی خاصیت‌های تشکیل دهنده‌ی نمود a را با $|a|$ نشان دهیم یعنی $a = c|a|$ باشد آنگاه به ازای هر خاصیت مانند F، نمودِ دیگری با عنوان "بسط‌یافته‌ی a از طریق F" (F-extension of a) را می‌توان به شکل زیر تعریف کرد و با نماد $a[F]$ نشان داد [Castañeda, 1974: 15]:

$$\text{(f 15)} \quad a[F] = c \bigcup (|a|, F)$$

بسط‌یافته‌ی a از طریق F، به وضوح، نمودی متشکل از اجتماع همه خاصیت‌های تشکیل‌دهنده‌ی نمودِ a با خاصیت F است. در حالت کلی، حمل اتفاقیِ F بر a، یعنی اینکه "a، F است" به صورتِ $C(a, a[F])$ تحلیل می‌شود که در آن C ممکن است هر یک از انواع این‌همانی‌های بیرونی (هم‌گوهرندگی، هم‌پیوندی و هم آمیزی) باشد [Castañeda, 1978: 195].

بدین‌ترتیب، مثلاً اینکه "دایره‌ی مربع، مورد اندیشه‌ی ماینونگ است" به شکل زیر صورت‌بندی می‌شود.

$$\text{(f 16)} \quad C^{**}(\sigma, \sigma[M])$$

بنابراین حمل ماینونگیِ اتفاقی، در نگاه زالتا، به شرط صدق، ضروری‌الصدق است؛ از دید پاشنیجک، ممتنع است و به چشم کاستانیدا، معادل نوعی این‌همانیِ اتفاقی است. می‌گویم این اختلاف دیدگاه به‌روشنی ناشی از پیش‌فرض‌هایی ناهم‌خوان در خصوص طبیعت اشیاء (-ِ ماینونگی) است: اشیائی که در نظر زالتا و پاشنیجک،

عمیقاً صلب‌اند و سرشتی ثابت دارند که خاصیت‌های سرشتنده‌ی بی‌تغییری را شامل می‌شود حال آنکه در رای کاستانیدا، طبیعتی دارند که پذیرای حداقلی از تحول و دگرگونی (یعنی دست‌کم قابل بسط) است. می‌گویم صلب‌دانستنِ اشیاء، در معنای حاضر، با شهود من سازگار نیست. اما فارغ از بحث در این خصوص، که خارج از اهداف این مقاله است، تحلیل فوق پشتیبان این ادعاست که امتناع حملِ ماینونگیِ اتفاقی، جزئی از طبیعت حمل ماینونگی نیست بلکه باید آن را برآمده از پیش‌فرض‌های نظام ماینونگی در خصوص صلبیت طبیعت اشیاء برشمرد.

حمل‌های هم‌هنگام

زالتا کامیابیِ نظریه‌ی اشیاء در خیلی از کاربردهایش را وابسته به این می‌شمرد که یک شیء انتزاعیِ واحد، بتواند خاصیت (های) یکسانی را هم برمزاند و هم بنموند. چنان‌که مثلاً هر شیء انتزاعی، خاصیتِ وجودنداشتگی (یعنی $[\lambda x{\sim}E!x]$) را هم می‌رمزاند و هم می‌نموند. جکت [Jacquette, 1996: 25] شکایت می‌کند که معلوم نیست در نظریه‌ی زالتا، آیا هیچ خاصیتِ دیگری به جز وجودنداشتگی و انتزاعی‌بودگی یافت می‌شود که یک شیء انتزاعی هم‌زمان هم آنها را برمزاند و هم بنموند. زالتا اما انبوهی از چنین خاصیت‌هایی را سراغ دارد؛ مثلاً دایره‌ی مربع، خاصیتِ مثلث‌نبودگی را می‌نموند و بنا به قاعده‌ی بستار، دقیقا همین خاصیت را نیز هم می‌رمزاند.

با این وجود، در این بخش نشان خواهم داد که برخلاف ادعای زالتا، فرض معناداری و امکانِ حملِ ماینونگی و حملِ متداولِ یک خاصیتِ واحد بر یک شیء (انتزاعیِ) واحد، در نظامِ اشیاء انتزاعی، قابل مناقشه است. نیز شواهدی در دفاع از این حکم ارایه خواهم داد که فرمول‌های حاکی از حملِ ماینونگیِ هر خاصیتی بر یک شیء واقعی و نیز صورت‌بندی‌های نشان‌دهنده‌ی حمل متداولِ هر خاصیتی بر هر شیء ماینونگی، در دیگر نظام‌های دوحمل‌گرا، بدساخت و بی‌معنی است.

در آغاز، نظام نمودهای کاستانیدا را در نظر آورید. نظر به آنچه در بخش دومِ مقاله یادآوری کردم، به جز حمل درونی (ماینونگی) که رابطه‌ای میان یک خاصیت و یک نمود است، دیگر رابطه‌های بنیادیِ کاستانیدا، رابطه‌هایی صرفاً میان نمودها هستند. این قاعدتاً باید ما را در اطلاق عنوانِ *حمل* بر آنها هوشیار کند. در واقع رویکرد کاستانیدا در نظریه‌ی نمود، تحلیل کاربردهای مختلفِ رابطِ "است" در جملات زبان طبیعی با پایبندی به صورت سطحیِ آنهاست [Castañeda, 1974: 15 & 32]. چنین است که "است"های حملی و "است"های این‌همانی را ذیل یک مفهوم می‌آورد. از این قرار، نظریه‌ی نمود اگرچه از تنوعِ زیاد رابطه‌های بنیادین بهره می‌برد، عملا تنها متکی بر کاربست یک‌گونه از حمل (یعنی حمل ماینونگی) است[iv]. از این قرار، اگرچه در نظریه‌ی نمودهای کاستانیدا، یک نمودِ واحد می‌تواند به‌سادگی در گونه‌های مختلفی از رابطه‌های بنیادین مشارکت کند، اما حملِ هم‌هنگامِ درونی و بیرونی (یا ماینونگی و متداولِ) یک خاصیتِ واحد بر یک نمودِ واحد، از دید او بی‌معنی است.

راپاپورت، چنان‌که گفته شد، دو گونه رابطه‌ی حملی (یعنی شکل‌دهندگی و نمونش) را در نظام خود روا می‌دارد. اما در مورد اینکه در حالت کلی، آیا اشیاء واقعی و میم‌شیءها می‌توانند به ترتیب در رابطه‌های شکل‌دهنده و نمونشی داخل شوند یا نه، چندان صراحت ندارد. برخی اشاره‌ها مثلاً در [Rapaport, 1978: 162] را می‌توان قرینه‌ای بر گرفت که او شکل‌دهندگی را منحصر به میم‌شیءها دانسته و نمونش را مختصِ اشیاءِ واقعی به حساب می‌آورد.

زالتا بر آن است که تعبیر حملِ ماینونگی به شیوه‌ی کاستانیدا و راپاپورت، دردسرآفرین است. در نظر داشته باشید که در نظام اشیاء انتزاعیِ زالتا، یا لااقل در تقریرهای اولیه‌ی آن، اشیاءِ انتزاعی با مجموعه‌ی خواصِ تشکیل‌دهنده‌ی آنها، این‌همان گرفته نمی‌شوند. با این حال باز هم در معناشناسی‌های متعارفِ مجموعه‌نگر که هدف‌شان ارایه‌ی مدل‌ها و تعابیری متناسب با اصولِ حاکم بر اشیاءِ انتزاعی است، طبیعتاً اشیاءِ انتزاعی، با مجموعه‌هایی از خاصیت‌ها، متناظر فرض می‌شوند. حال اگر رمزانشِ خاصیتِ F توسط شیء x (یعنی اینکه xF) را چنان‌که گفته شد، چونان عضویتِ خاصیتِ F در مجموعهِ خاصیت‌های متعین‌کننده‌ی x تعبیر کنیم (یعنی آن را به صورت $F \in x$ بفهمیم) و هم‌هنگام، نمونشِ خاصیتِ F توسط شیء x (یعنی اینکه Fx) را چنان که متداول است، به مثابه‌ی عضویتِ x در مجموعه‌ی مصادیق خاصیتِ F تعبیر نماییم (یعنی آن را چون $x \in F$ در نظر آوریم)، آنگاه فرضِ اینکه شیء x، خاصیتِ F را هم‌هنگام بنموند و برمزاند (یعنی $xF \,\&\, Fx$ برقرار باشد) مستلزم آن است که هم‌هنگام $F \in x$ و $x \in F$ باشد. این نتیجه، اصلِ بنیاد را در نظریه‌ی مجموعه‌های تسرملو-فرنکل، نقض می‌کند زیرا مستلزم آن است که یک مجموعه‌ی درست‌ساخت، عضو یکی از اعضای خودش باشد. معناشناسی‌های سنتی نظیر آنچه در (f-4) آوردم، هیچ کمکی به درکِ مدل‌نگر از رمزانش و نمونشِ هم‌هنگامِ خاصیتیِ واحد توسطِ شیئی واحد نمی‌کنند. زیرا اگرچه به سادگی اجازه می‌دهند که شیء انتزاعیِ x، هم‌هنگام عضوی از مجموعه‌ی مصادیق رمزانشی و نمونشی یک خاصیتِ واحد باشد، یعنی مجاز می‌دارند که شیء x خاصیتِ F را هم‌هنگام برمزاند و بنموند، اما دیگر هیچ روشن‌سازی‌ای درباره طبیعتِ x پیش نمی‌نهند. بنابراین، سوالِ بنیادیِ منطقی درباره بازنماییِ مجموعه‌نگر از حساب اشیاءِ انتزاعی، این است که این واقعیت اولیه چگونه تبیین می‌شود [Zalta, 1997: 270].

اسکات (Dana Scott) و اکزل (Peter Aczel) دو معناشناسیِ متفاوت برای (لااقل بخش‌هایی از) نظامِ اشیاءِ انتزاعی زالتا ارایه داده‌اند که با تحلیل دقیق‌تر عبارت‌های حملی، حل مسئله‌ی فوق را هدف گرفته است. در مدل اسکات مجموعه‌ی اشیاءِ متداول با نماد $\mathcal{O}$ نشان‌گری شده و مجموعه‌ی همه‌ی زیرمجموعه‌های مجموعه‌ی اشیاءِ متداول، یعنی مجموعه‌ی توانی اشیاء متداول (با نماد $\mathcal{P}(\mathcal{O})$)، حاویِ مقادیر مطلقِ خاصیت‌هاست [Zalta, 1983: 160-162]. آنچه که مجموعه‌ی خاصیت‌ها دانسته می‌شود ($\mathcal{R}$) خود حاصلِ اجتماعِ دو رونوشت از این مقادیرِ مطلقِ خاصیت‌ها است. اسکات، رونوشتِ نخست را با علامت مثبت، و رونوشتِ دوم را با علامت منفی، نشان‌دار می‌کند. مجموعه‌ی اشیاءِ انتزاعی ($\mathcal{A}$) عبارت خواهد بود از مجموعه‌ی توانیِ مجموعه‌ی خاصیت‌ها (یعنی $\mathcal{P}(\mathcal{R})$) و مجموعه‌ی $\mathcal{D}$ حاصل اجتماعِ مجموعه‌ی اشیاء متداول و انتزاعی است:

$$\text{(f 17)} \quad \mathcal{D} = \mathcal{O} \cup \mathcal{A}$$

چنانچه قدرمطلق خاصیت F را با $|F|$ نشان دهیم، شرط صدق رمزانش و نمونش خاصیتِ F توسط شیء x در مدل اسکات را می‌توان چنین بازنویسی کرد:

اگر $x \in \mathcal{O}$ داریم:

(f 18)

۱) Fx صادق است اگر و تنها اگر $x \in |F|$

۲) xF صادق است اگر و تنها اگر $F \neq F$

و اگر $x \in \mathcal{A}$ داریم:

(f 19)

۱) Fx صادق است اگر و تنها اگر $F = |F|^{+}$

۲) xF صادق است اگر و تنها اگر $F \in x$

که در این‌جا $|F|^{+}$ رونوشتِ مثبت‌نشانِ F است. می‌گویم معنای نمونش در مدل اسکات به وضوح متضمن شرط‌های ناهم‌گونی در مورد شیء‌های متداول (f18-1) و شیء‌های انتزاعی (f19-1) است. نیز در مورد رمزانش، شرط‌هایی یک‌سره نامتناجس برای آنها در f18-2 و f19-2 پیش نهاده می‌شود. هرگاه در نظر داشته باشیم که زالتا رمزانشِ خاصیت‌ها توسط اشیاءِ متداول را غیرقابل‌قبول می‌داند دیگر اینکه ببینیم f18-2 به شرطی ممتنع اشاره می‌کند عجیب نمی‌نُماید. باری، این ناهم‌گونی باعث می‌شود که نمونش (و رمزانشِ) یک خاصیت توسطِ یک شیء موجود، در مدل اسکات همان معنایی را ندهد که نمونش (و رمزانشِ) همان خاصیت، توسطِ یک شیء انتزاعی، در این مدل می‌دهد. یعنی منظورِ اسکات از نمونش، هنگامی که از نمونش و رمزانشِ هم‌هنگامِ خاصیتی واحد توسط یک شیء انتزاعیِ واحد، سخن می‌گوید با مفهومِ متداولِ نمونش، متفاوت است. نمونش و رمزانشِ هم‌هنگامِ خاصیتی واحد توسط یک شیء انتزاعیِ واحد، معنای شهودیِ خود را نمی‌دهد.

معناشناسی سوم نظام زالتا، معناشناسیِ اکزل است. زالتا در تقریرِ خود از این معناشناسی [Zalta, 1997: 269-275]، دو زیرمجموعه‌ی متمایز از اشیاء (که اولیه فرض می‌شوند) سراغ می‌کند: یکی مجموعه‌ی اشیاءِ انضمامی (با نمادِ $\mathcal{C}$) و دیگری مجموعه‌ی اشیاءِ ویژه (با نمادِ $\mathcal{S}$) و اجتماعِ این دو را دامنه‌ی اشیاءِ متداول (ordinary) اولیه می‌نامد ($\mathcal{O}$)[۷]. برای اکزل هر شیء انتزاعی با مجموعه‌ای از خاصیت‌ها، *این‌همان* گرفته می‌شود اما البته خاصیت‌ها اینجا اولیه هستند. بدین‌ترتیب مجموعه‌ی اشیاءِ انتزاعی ($\mathcal{A}$) هم دوباره عبارت خواهد بود از مجموعه‌ی توانیِ مجموعه‌ی خاصیت‌ها؛ هرچند اینجا خبری از ساختار پیچیده‌ی خاصیت‌های مدل اسکات نیست. دامنه‌ی عمومیِ اشیاء ($\mathcal{D}$) نیز برای اکزل، مانند اسکات حاصل اجتماعِ همین مجموعه‌ی اشیاءِ انتزاعی ($\mathcal{A}$) با مجموعه‌ی اشیاءِ انضمامی($\mathcal{C}$) گرفته می‌شود [Zalta, 1999: 25]. حرکت کلیدی در معناشناسیِ اکزل این است که نگاشتی روی دامنه‌ی عمومیِ اشیاء تعریف کند که به هر شیئی (خواه انتزاعی یا انضمامی) مانند x، یک نماینده (proxy) از میانِ اشیاءِ متداول نسبت دهد که آن را با نمادِ $|x|$ می‌توان نشان داد. این نگاشت، در مورد اشیاءِ انضمامی رفتاری خنثی دارد یعنی هر شیء متداول را به خودِ همان شیء، می‌نگارد اما در مورد اشیاء انتزاعی، هر شیء انتزاعی را با شیئی ویژه (عضوِ $\mathcal{S}$) متناظر می‌کند.

(f 20)

$$\text{if } x \in \mathcal{A} \text{ then } |x| \in \mathcal{S}$$

$$\text{if } x \in \mathcal{C} \text{ then } |x| = x$$

از این قرار، شرط صدقِ عبارت‌های رمزانشی و نمونشی با لحاظ روابط فوق به شکل زیر داده می‌شود [Zalta, 1999: 24]:

(f 21)

۱) Fx صادق است اگر و تنها اگر $|x| \in F$

۲) xF صادق است اگر و تنها اگر $F \in x$

که در رابطه‌ی اول، x می‌تواند انتزاعی یا انضمامی باشد اما در رابطه‌ی دوم، فرض آن است که x انتزاعی است. درکِ اکزل از نمونشِ یک خاصیت توسطِ یک شیء انتزاعی، معادل این است که شیئی متداول (و گیریم ویژه)، به نمایندگی از آن شیء انتزاعی، در مجموعه‌ی مصادیقِ نمونشیِ آن خاصیت، عضو باشد. از این قرار، اشیاءِ انتزاعی، صرفاً به‌واسطه‌ی نماینده‌های‌شان، می‌توانند خاصیت‌هایی را بنمونند. برای اکزل، مفهومِ شیء انتزاعی

هنگامی که از نمونشِ یک خاصیت توسط یک شیء انتزاعی سخن می‌گوید متفاوت از معنایی است که از همان شیء انتزاعی حین سخن‌گفتن از رمزانشِ خاصیتی توسطِ آن در نظر دارد.

می‌گویم آن‌چه از مقایسه‌ی معناشناسی‌های زالتایی برمی‌آید، این است که تنها در صورتی می‌توان معنای روشنی را به رمزانش و نمونشِ هم‌هنگام یک خاصیتِ واحد توسط یک شیء واحد، نسبت داد که شهودِ خود را درباره سرشت اشیاءِ انتزاعی به‌سانِ مجموعه‌هایی از خاصیت‌ها، نادیده بگیریم. این کاری‌ست که در معناشناسیِ کلاسیک ۱۹۸۳ انجام شد. در مقابل، اگر مانند اسکات و اکزل بخواهیم این شهود (درباره سرشت اشیاءِ انتزاعی) را مراعات نماییم، دیگر سخن‌گفتن از نمونشِ خاصیت‌ها توسط اشیاءِ انتزاعی، صرفاً در روبنای صوریِ فرمول‌ها، قابل دفاع خواهد بود. زیرا چنان‌که نشان دادم، در مدل اسکات، کاربرد مشترکِ عنوانِ نمونش در مورد اشیاءِ متداول و در مورد اشیاءِ انتزاعی، صرفاً اشتراک لفظی است. نیز در مدل اکزل، کاربرد مشترکِ ترم شیئی (ِ انتزاعی) در فرمول‌های نمونشی و در فرمول‌های رمزانشی، اشتراکِ لفظی است.

و اما در نظامِ پاشنیجک (منطقِ M)، اشیاء واقعی و میم‌شیءها (ی ماینونگی) کاملا متباین هستند. حمل متداول (بیرونیِ) خاصیتِ P بر شیء موجودِ x، توسط فرمولِ اتمیِ Px صورت می‌پذیرد و حمل ماینونگی (درونیِ) خاصیت P بر ترمِ ماینونگی t، به صورت tP نشان داده می‌شود. نه اشیاء واقعی هیچگاه تحت حمل درونی قرار می‌گیرند و نه اشیاء ماینونگی مورد حمل بیرونی واقع می‌شوند؛ البته مگر آنکه بسته به مورد، تعبیرهای دوگانه‌ای از ترم‌های واحد زبان ارایه شود. این از اساس معادل همان رویکرد اکزل در معرفیِ نماینده‌ی یک شیء انتزاعی به جای خود آن شیء، در هنگامِ نمونشِ خاصیت‌ها توسط آن است. چنین است که در نسخه‌ی توسعه‌یافته‌ی منطقِ M، ترمِ شیئیِ a در فرمول‌های درونی، چونان شیئی ماینونگی تعبیر شده و مقدارش را از میان زیرمجموعه‌های $\mathcal{P}(D)$ برمی‌گیرد که $\mathcal{P}(D)$ مجموعه‌ی توانی اشیاءِ موجود است. ولی در فرمول‌های بیرونی به مثابه‌ی شیئی موجود تلقی می‌شود و از میان اعضای D، مقداردهی می‌شود [Paśniczek, 1993: 340]. این چشم‌بندی است.

اگر بنا باشد که، چنان‌که زالتا می‌پندارد، شیئی ماینونگی بتواند خاصیتی واحد را تحت حمل رمزانشی و تحت حمل نمونشی، داشته باشد (و من حتی اضافه می‌کنم که این فارغ از تصدیق و تکذیب این حمل‌هاست) لازم است که هم حفظ این‌همانیِ آن شیء ماینونگی در آن دو وضعیت تضمین شده باشد و هم اطمینان داشته باشیم که لااقل منظور از حملِ نمونشی، همان است که در کاربردهای متداول، خاصه در مورد اشیاء متداول، از حملِ نمونشی در نظر داریم. اینها در معناشناسی‌های زالتا دور از دسترس‌اند. در این‌معناشناسی‌ها یا امکان حمل نامتجانسِ هم‌هنگام ناروا شمرده می‌گردد، یا شهود ما درباره طبیعت اشیاء ماینونگی کنار نهاده می‌شود و یا به عدم ثبات در معنای حمل و/یا معنای شیء حکم می‌شود.

نتیجه‌گیری

دوحمل‌گراییِ ماینونگی، خلاف شهودی است که درون‌نگریِ فعالیت‌های ذهنیِ ما حین حمل، درباره طبیعت یگانه‌ی این فعالیت، پیش ما می‌نهد. افزون بر این، کاوش در برخی از مهم‌ترین ویژگی‌های مابه‌الاختلاف حمل نمونشی و حمل رمزانشی، معلوم می‌کند که این ویژگی‌ها مبتنی بر طبیعت متمایز این دوحمل نیستند و از عهده‌ی تمایزنهادن میان آنها هم بر نمی‌آیند. به‌علاوه، پایبندی به نظام‌های صوریِ دوحمل‌گرا هم اگرچه فایده‌های تبیینی چشمگیری دارد اما معناشناسی‌های قابل دفاعی از آن‌ها پشتیبانی نمی‌کند. این معناشناسی‌ها تنها هنگامی شهودهای ما درباره طبیعتِ اشیاءِ ماینونگی را پاس می‌دارند که شهودهای دیگر ما

درباره ثبات معنای حمل و ثبات معنای شیء را نادیده انگارند. دوحمل‌گرایی ماینونگی خلاف شهود است، مبنای استواری ندارد و دستاوردهایش پرهزینه‌اند. به دوحمل‌گرا سخت می‌گذرد.

تشکر و قدردانی: موردی برای گزارش وجود ندارد.
تاییدیه اخلاقی: موردی برای گزارش وجود ندارد.
تعارض منافع: این مقاله برگرفته از رساله دکتری حسن همتایی است.
سهم نویسندگان: حسن همتایی (نویسنده اول)، نگارنده مقاله/پژوهشگر اصلی (۷۰%)؛ سید محمدعلی حجتی (نویسنده دوم)، نگارنده مقاله/پژوهشگر کمکی (۳۰%)
منابع مالی: هزینه‌ها توسط دانشگاه تربیت مدرس تامین شده است.

منابع

- Castañeda HN (1974). Thinking and the structure of the world. Philosophia. 4(1):3-40.
- Castañeda HN (1975). Identity and sameness. Philosophia. 5(1-2):121-150.
- Castañeda HN (1978). Philosophical method and the theory of predication and identity. Noûs. 12(2):189-210.
- Castañeda HN (1990). Forms of predication. In: Jacobi K, Pape H, editors. Thinking and the structure of the world. Berlin: de Gruyter. pp. 491-494. [German]
- Clark R (1978). Not every object of thought has being: A paradox in naive predication theory. Noûs. 12(2):181-188.
- Fine K (1984). Critical review of Parsons' "non-existent objects". Philosophical Studies: An International Journal for Philosophy in the Analytic Tradition. 45(1):95-142.
- Griffin N (2017). Nuclear and extranuclear properties. IfCoLog Journal of Logics and their Applications (FLAP). 4(11):3629-3658.
- Hamtaii H, Hodjati SMA, Nabavi L (2021). The Unity of The Encoding Proposition. Logical Studies. 12(2):57-84. [Persian]
- Jacquette D (1996). Meinongian logic: The semantics of existence and nonexistence. Berlin: De Gruyter.
- Orillia F (2013). Guise theory revisited. Humana Mente. 6(25):53-75.
- Orilia F, Paoletti MP (2022). Properties. The Stanford Encyclopedia of Philosophy (Spring 2022 Edition). Available from: https://plato.stanford.edu/archives/spr2022/entries/properties/.
- Paśniczek J (1993). The simplest Meinongian logic. Logique Et Analyse. 36(143/144):329-342.
- Paśniczek J (1994). Ways of reference to Meinongian objects: Ontological commitments of Meinongian theories. Logic and Logical Philosophy. 2(5):69-86.
- Paśniczek J (1998). The logic of intentional objects: A Meinongian version of classical logic. Dordrecht: Kluwer.
- Rapaport W (1978). Meinongian theories and a Russellian paradox. Noûs. 12(2):153-180.
- Zalta EN (1983). Abstract objects: An introduction to axiomatic metaphysics. Dordrecht: D. Reidel.
- Zalta EN (1992). On Mally's alleged heresy: A reply. History and Philosophy of Logic. 13(1):59-68.
- Zalta EN (1997). The modal object calculus and its interpretation. In: de Rijke M, editor. Advances in intensional logic. Dordrecht: Kluwer Academic Publishers. pp. 249-279.
- Zalta EN (1999). Principia Logico-Metaphysica (Draft/Excerpt); Revision of February 10, 1999. Available at: http://mally.stanford.edu/principia.pdf.
- Zalta EN (2021). Principia Logico-Metaphysica (Draft/Excerpt); Revision of October 13, 2021. Available at: http://mally.stanford.edu/principia.pdf.

پی‌نوشت

[i] توضیحات بیشتر درباره‌ی مفهوم بسط، در بخش "امتناع حمل اتفاقی" آمده است.

[ii] مثلاً نگاه کنید به [Castañeda, 1975: 128; Rapaport, 1978: 165; Zalta, 1983: 35; Pasniczek, 1993: 337]

[iii] صورت‌بندی اصلی کاستانیدا ترکیبی از زبان طبیعی و نمادگذاری منطقی است که حفظ اسلوب مشابه در فارسی، خواندنش را دشوار می‌کند. نمادگذاریِ منطقی از من است.

[iv] توسعه‌های چندحملیِ نظام کاستانیدا مثلا در [Orillia, 2013: 68-72] را لااقل تا زمان ارایه‌ی مفهوم‌سازیِ مدونی از آنها کنار می‌گذارم.

[v] نمادگذاری و اصطلاح‌شناسیِ زالتا متفاوت است. همچنین زالتا معناشناسیِ اکزل را در حالتِ کلیِ جهان‌ممکنی صورت‌بندی می‌کند و به‌طور خاص، توابع تخصیص، مصداق‌ها و برآورش‌ها برای او عندالاقتضا وابسته به مدل، تعبیر و جهان هستند. من در اینجا به تناسبِ هدف خود، از این پیچیدگی‌ها صرف‌نظر کرده‌ام. نیز به منظور سادگی، صرفاً بخشی از معناشناسی را که به نسبت‌های یک‌موضعی (یعنی خاصیت‌ها) معطوف است شرح داده‌ام.